



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری  
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر  
که نیست نقدِ تو را پیشِ غیرِ بازاری

تو همچو وادی<sup>(۱)</sup> خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

به غیرِ خدمتِ ما که مشارقِ شادیست  
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

هزار صورتِ جنبان به خواب می‌بینی  
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری<sup>(۲)</sup>

ببند چشمِ خر و برگشای چشمِ خرد  
که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

ز باغِ عشق طلب کن عقیده<sup>(۳)</sup> شیرین  
که طبع سرکه‌فروش<sup>(۴)</sup> است و غوره‌افشاری<sup>(۵)</sup>

بیا به جانبِ دارالشفای<sup>(۶)</sup> خالقِ خویش  
کز آن طبیب ندارد گریز بیماری

جهان مثالِ تنِ بی‌سر است بی آن شاه  
بیچِ گردِ چنان سر مثالِ دستاری

اگر سیاه‌نه‌ای، آینه‌مده از دست  
که روح آینه‌توست و جسم زنگاری

کجاست تاجرِ مسعودِ مشتری طالع  
که گرمدار (۷) منش باشم و خریداری

بیا و فکرتِ من کن، که فکرتت دادم  
چو لعل می‌خری، از کانِ من بخر باری

به پای جانبِ آن کس برو که پایت داد  
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

دو کف به شادیِ او زن که کف ز بحرِ وی است  
که نیست شادیِ او را غمی و تیماری

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

- (۱) وادی: بیابان  
(۲) دیّاری: گسی، احدی  
(۳) عقیده: شیره، در اینجا یعنی میوه  
(۴) سرکه فروش: مجازاً اخم آلود، ترشرو  
(۵) غوره افشاری: مجازاً گریه کردن  
(۶) دارالشفا: شفاخانه، بیمارستان  
(۷) گرمدار: مشوّق، به شوق آورنده، غمخوار
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

## قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷۷

یا رَبِّ اِشْرَحْ صَدْرَنَا، یا رَبِّ اِرْفَعْ قَدْرَنَا  
یا رَبِّ اَظْهَرْ بَدْرَنَا، لا تَعْبُدُوا اَرْبَابَكُمْ

پروردگارا سینه ما را گشاده کن، پروردگارا به قدر ما بیفزا،  
پروردگارا ماه ما را ظاهر کن، به خدایان ساختگی عبادت  
مکنید.

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سببُ سوراخِ کُنْ (۸)  
تا حُجُبِ را بر گند از بیخ و بُن

تا مسببِ بیند اندر لامکان  
هرزه داند جهد و اکساب (۹) و دکان

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(۸) سبب سوراخ کُن: سوراخ کننده‌ی سبب

(۹) اکساب: کسب‌ها

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۰

خشک بر میخ طبیعت چون قدید (۱۰)  
بسته اسباب، جانش لایزید (۱۱)

و آن فضای خرق (۱۲) اسباب و علل  
هست ارض الله، ای صدر اجل (۱۳)

## قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۱۰

«...وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ...»

«...و زمین خدا پهناور است...»

هر زمان مُبَدَل (۱۴) شود چون نقشِ جان  
نو به نو بیند جهانی در عیان

گر بود فردوس و آنهارِ (۱۵) بهشت  
چون فسردهٔ یک صفت شد، گشت زشت

(۱۰) قَدِيد: گوشت خشکیده نمک سود

(۱۱) لَا يَزِيد: افزون نمی‌شود

(۱۲) خَرَق: پاره کردن

(۱۳) صدر أَجَل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر

(۱۴) مُبَدَل: عوض‌شده، تبدیل‌شده

(۱۵) آنهار: نهرها، جویباران

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جانِ من باشد که رُو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم  
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرمِ نبیند رویِ دوست  
جز همانِ جانِ کاصلِ او از کویِ اوست

در دَمَم، قَصَّابُوارِ این دوست را  
تا هِلْدَ آن مغزِ نغزش، پوست را



## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹۲

زین همه بگذر، نه آن مایهٔ عدم  
عالم زاد و بزاید دم به دم؟

بر جهید و بر طپید و شارِ شاد  
یک دو چرخِ زد، سجود اندر فتاد

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۶) را؟  
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۶) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش  
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

زانکه تَرَکِ کارِ چون نازی بُود  
ناز کی درِ خوردِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام  
امر را و نهی را می بین مُدام

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبِ ناگهانِ پَرَد ز عُش (۱۷)  
چون بدیدی صبح، شمعِ آنکه بکُش

چشمها چون شد گذاره (۱۸)، نورِ اوست  
مغزها می بیند او در عینِ پوست

بیند اندر نَرّه، خورشیدِ بقا  
بیند اندر قطره، کُل بحر (۱۹) را

- (۱۷) عُش: اَشِيَانَهُ پَرِنْدَگَان  
(۱۸) گَزاره: اَنچِه از حدِّ در گذرد، گذرنده.  
(۱۹) بحر: دریا
- 

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری  
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر  
که نیست نقدِ تو را پیشِ غیر بازاری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا بازگشتد به بی‌جهاتت (۲۰)

(۲۰) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود، دارد خود یکی‌ست  
لیک ایشان را در او ریب و شکی‌ست

از هوای مشتری بی‌شکوه  
مشتري را باد دادند این گروه

مشتري ماست اللہ اشتری (۲۱)  
از غم هر مشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری  
ماست.

بهوش باش از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

## قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ  
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت  
خریده است...»

مشتری جو که جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست (۲۲)  
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

زو نیابی سود و مایه گر خرد  
نبودش خود قیمت عقل و خرد

(۲۱) اِشتری: خرید

(۲۲) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خَلق در گشاگش، تو خراب و مست و  
دلخوش  
همه را نظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت  
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست  
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.



## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می‌خوانی مرا

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۲۳) و ایمن (۲۴) که من  
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخُور  
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو  
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

(۲۳) فارغ: راحت و آسوده

(۲۴) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به غیرِ خدمتِ ما که مشارقِ شادی‌ست  
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی  
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه، آن باشد که از خود شه بُود  
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هر که دید او نباشد دفع مرگ  
دوست نبُود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

کار آن کار است ای مُشتاقِ مَسْت  
کاندر آن کار، ار رسد مرگت خوش است

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان  
آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین  
نیست کامل، رو بجو اِکمالِ دین

هر که اندر کارِ تو شد مرگ دوست  
بر دلِ تو، بی کراهت دوست، اوست

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست  
صورتِ مرگست و نُقلانِ کردنیست

چون کراهت رفت، مُردن نفع شد  
پس درست آید که مُردن، دفع شد

دوست، حق است و، کسی کش گفت او  
که تویی آنِ من و، من آنِ تو

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد  
بسته عشق، او را به حَبْلِ مِنْ مَسَدِ

## قرآن کریم، سوره مسد (۱۱۱)، آیات ۴ و ۵

«وَأَمْرَاتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ  
مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزمکش است. و بر گردن ریسمانی از  
لیف خرما دارد.»

چون بدید او چهره صدر جهان  
گویا پَریدش از تن، مرغِ جان

همچو چوبِ خشک افتاد آن تنش  
سرد شد از فرقِ جان تا ناخنش

هرچه کردند از بُخور و از گُلاب  
نه بجنبید و، نه آمد در خِطاب

شاه چون دید آن مُزَعْفَر (۲۵) روی او  
پس فرود آمد ز مَرگَب، سوی او

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تَفْت (۲۶)  
چونکه معشوق آمد، آن عاشق برفت

عاشقِ حَقِّی و حق آنست کو  
چون بیاید، نبود از تو تایی مو (۲۷)

صد چو تو فانی‌ست پیش آن نظر  
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

سایه‌یی<sup>۳</sup> و، عاشقی بر آفتاب  
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

(۲۵) مُزَعْفَر: زرد، زعفرانی

(۲۶) تَقَّتْ: گرمی و حرارت

(۲۷) تَایِ مو: تار مو

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

هزار صورتِ جنبان به خواب می‌بینی  
چو خواب رفت، نبینی ز خلق دیاری

## مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۴۰ و سوم

خفته هزار غم خورد از بهر هیچ چیز  
در خواب، گرگ بیند، یا خوفِ رهزنی

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان  
بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳

خفته آن باشد که او از هر خیال  
دارد اومید و کند با او مَقال (۲۸)

دیو را چون حُور (۲۹) بیند او به خواب  
پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

چونکه تخمِ نسلِ او در شوره ریخت  
او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید  
آه از آن نقشِ پدیدِ ناپدید



(۲۸) مَقَال: گفتار و گفتگو  
(۲۹) حُور: زن بغایت زیبای بهشتی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار (۳۰) کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

(۳۰) استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصَّه‌های دَم به دَم  
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَم

## حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵**

زرّهی گز جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵**

ببند چشمِ خر و برگشای چشمِ خرد  
که نفس همچو خر افتاد و حرص افساری

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۲

می‌روی در خواب، شادان چپ و راست  
هیچ دانی راه آن میدان کجاست؟

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن  
خویش را بینی در آن شهر کهن

چشم چون بندی که صد چشم خمار  
بند چشم توست این سو از غرار<sup>(۳۱)</sup>

چارچشمی تو ز عشق مشتری  
بر امید مهتری و سروری

ور بخسپی، مشتری بینی بخواب  
جغد بد کی خواب بیند جز خراب؟

مشتري خواهی به هر دم پیچ پیچ  
تو چه داری که فروشی؟ هیچ هیچ

گر دلت را نان بُدی یا چاشتی  
از خریداران فراغت داشتی

(۳۱) غرار: گول خوردن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲

چشم داری تو، به چشمِ خودِ نگر  
مَنگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

گوش داری تو، به گوشِ خودِ شنو  
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن  
هم برای عقلِ خود اندیشه کن

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حِسُّ خُفَّاشْتِ، سَوِيْ مَغْرِبِ دَوَانِ  
حِسُّ دُرِّپَاشْتِ (۳۲)، سَوِيْ مَشْرِقِ رَوَانِ

راهِ حِس، راهِ خِرانِ است ای سوار  
ای خِرانِ را تو مزاحم، شرم دار

پنج حِسِّي هست، جز این پنج حِس  
آن چو زرِّ سرخ و این حِس ها چو مِس

اندر آن بازار کایشان ماهرند  
حِسِّ مِس را چون حِسِّ زر، کی خرنند؟

حسّ ابدان، قوتِ ظلمت می‌خورد  
حسّ جان، از آفتابی می‌چرد

(۳۲)

دُرپاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان.

---

**مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵**

ز باغِ عشق طلب کن عقیدهٔ شیرین  
که طبع سرکه‌فروش است و غوره‌افشاری

**مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۰۲**

ز زندان خلق را آزاد کردم  
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ ارژدها را بردردم  
طریقِ عشق را آباد کردم

زهی باغی که من ترتیب کردم  
زهی شهری که من بنیاد کردم

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه سرکگی (۳۳) افزون کند  
پس شِکر را واجب افزونی بود

(۳۳) سرکگی: ترشی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهرِ ما فردا پُر از شِکر شود  
شِکرِ ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

در شِکرِ غلطیدِ ای حلواییان  
همچو طوطی، کوریِ صفراویان

نیشکر کوید کار این است و بس  
جان برافشانید یار این است و بس

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

بیا به جانبِ دارالشفایِ خالقِ خویش  
کز آن طیب ندارد گریزِ بیماری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دلِ علتیست  
که از آن در حق‌شناسیِ آفتیست



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین  
آنچه ممکن نبود در کفِ او امکان بین

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد، هم بسازد شرحِ صدر

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تو شفایابی، چو بیایی خوش و رو بنمایی  
سپه رنج گریزند و نمایند قفا

به طبیبش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟  
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست  
مَشْنُوشِ چون کارِ او ضد آمدهست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

جهان مثالِ تنِ بی‌سر است بی آن شاه  
بپیچِ گردِ چنان سرِ مثالِ دستاری

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب  
تا قلاووزت نجنبد تو مَجُنْب

هرکه او بی‌سر بجنبید، دُم بُود  
جُنُبشش چون جُنُبشِ کَرْدُم بود

گَرُو و شبکور و زشت و زهرناک  
پیشۀ او خَسْتَن (۳۴) اَجْسَامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرِّش این بُود  
خُلُق و خویِ مَسْتَمَرِّش این بُود

(۳۴) خَسْتَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی  
طالبِ رَبِّی و ربّانیستی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم  
که چو پازهرست و، پندارِیش سَم

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علّتی بی‌خدمتی  
آید از دریا، مبارک ساعتی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

همه عالم چو تنند و تو سر و جانِ همه  
کی شود زنده تنی که سرِ او گشت جدا؟

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین  
بود ابدال، و امیرالمؤمنین

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر سیاه نه‌ای، آینه مده از دست  
که روح آینه‌توست و جسم زنگاری

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غمّاز نیست؟  
زآنکه زنگار از رُخَش ممتاز نیست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
آینه‌یی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو<sup>(۳۵)</sup> خویشتن را مُنْکری  
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(۳۵) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۲

گر طَمَع در آینه برخاستی  
در نفاق، آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طَمَع بودی به مال  
راست کی گفتی ترازو وصفِ حال؟

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

آینه جویی ست (۳۶) نشانِ جمال  
که رُخَم از عیب و کَلَف (۳۷) عاری ست

(۳۶) آینه جویی: حالتِ کسی که در طلب آینه باشد.

(۳۷) کَلَف: لگه، لک و پیس

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد  
هم ترازو را ترازو کاست کرد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۴

گفتم آخر آینه از بهر چیست؟  
تا بداند هر کسی کو چیست و کیست؟

آینه آهن (۳۸) برای پوستهاست  
آینه سیمای جان، سنگی بهاست

آینه جان نیست الا روی یار  
روی آن یاری که باشد زان دیار



گفتم: ای دل آینه کُلّی (۳۹) بجو  
رَوُ به دریا، کار بر ناید به جُو

زین طلب بنده به کوی تو رسید  
درد، مریم را به خُرْمَابُن (۴۰) گشید

## قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۲۳

«فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ  
يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا»

«درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمايي

کشانید. گفت: ای

کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش

شده بودم.»

دیده تو چون دلم را دیده شد  
شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد

آینه کُلی تو را دیدم اَبَد  
دیدم اندر چشمِ تو، من نقشِ خود

گفتم: آخر خویش را من یافتم  
در دو چشمش، راهِ روشن یافتم

گفت وَهَمَم (۴۱): کان خیالِ توست هان  
ذاتِ خود را از خیالِ خود بدان

نقشِ من از چشمِ تو آواز داد  
که منم تو، تو منی در اتحاد

(۳۸) آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.

(۳۹) آینه کُلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده

می‌باشد.

(۴۰) خُرمابُن: درخت خرما، نخل

(۴۱) وَهْم: خیال، پندار، آن قسمت از مغز که تخیل می‌کند.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

کجاست تاجرِ مسعودِ مشتری‌طالع  
که گرم‌دار منش باشم و خریداری

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانبِ بازارِ جهان  
زانکه درین بیع و شری<sup>(۴۲)</sup> این ندهی، آن نبیری

(۴۲) بیع و شری: خرید و فروش

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود، دارد خود یکیست  
لیک ایشان را در او ریب و شکیست

از هوای مشتري بی شکوه  
مشتري را باد دادند این گروه

'مشتري ماست الله اشتری' (۴۳)  
از غم هر مشتري هین برتر آ

مشتريی جو که جویان تو است  
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتري را تو به دست  
عشق بازی با دو معشوقه بد است

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُشْتَرَى را صابران دریافتند  
چون سویِ هر مشتری نشتاftند

آنکه گردانید رو زان مشتری  
بخت و اقبال و بقا شد زو بَری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۱

مر شما را نیز در سوداگری  
دست کی جنبد چو نبُود مشتری؟

کی نَظَّارَه (۴۴) اهلِ بِخْرِیدن بُود؟  
آن نَظَّارَه گول (۴۵) گردیدن بُود

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟  
از پی تعبیرِ وقت و ریش‌خند

از ملولی کاله (۴۶) می‌خواهد ز تو  
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد  
جامه کی پیمود (۴۷) او؟ پیمود باد (۴۸)

کو قُدوم و کَرَّ و فَرَّ مشتری  
کو مزاح گنگلی (۴۹) سَرَسری

چونکه در ملکش نباشد حَبَّه‌ای  
جز پی گنگل چه جوید حَبَّه‌ای (۵۰)؟

در تجارت نیستش سرمایه‌ای  
پس چه شخصِ زشتِ او، چه سایه‌ای

مایه در بازار این دنیا زر است  
مایه آنجا عشق و دو چشمِ تر است

هر که او بی‌مایه‌یی بازار رفت  
عمر رفت و، بازگشت او خام تفت (۵۱)

هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا  
هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ‌جا (۵۲)

مشتری شو تا بجنبد دستِ من  
لعل زاید معدن آبست (۵۳) من

(۴۴) نظاره: تماشاکنندگان، تماشاچیان

(۴۵) گول: نادان، احمق

(۴۶) کاله: کالا، متاع

- (۴۷) جامه پیمودن: در اینجا به معنی خریدن لباس  
(۴۸) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری  
(۴۹) گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی  
(۵۰) جُبّه: جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند.  
(۵۱) تفت: تند و با شتاب  
(۵۲) هیچ‌با: آش هیچ و پوچ، با به معنی آش است.  
(۵۳) اَبست: اَبستن
- 

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

بیا و فکرتِ من کن، که فکرت دادم  
چو لعل می‌خری، از کانِ من بخر باری

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن و آواز، از اندیشه خاست  
تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست



## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۶

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید  
تا خطابِ اِرْجِعی را بشنوید

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیامبر کیمیایی  
که هر چتِ حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه درِ جنت گشاید  
چو تو راضی شوی در ابتلائی

رسولِ غمِ اگر آید برِ تو  
کنارش گیر همچون آشنایی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز (۵۴)  
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(۵۴) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

به پای جانبِ آن کس برو که پایت داد  
بدو نگر به دو دیده که داد دیداری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

بال، بازان را سوی سلطان برد  
بال، زاغان را به گورستان برد

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر  
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

سَرِ بېخشد، شکر خواهد سجده‌یی  
پا بېخشد، شکر خواهد قعده‌یی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

دو کف به شادیِ او زن که کف ز بحرِ وی است  
که نیست شادیِ او را غمی و تیماری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست  
ز آنست کاندِرِ نقشها کردیم ایست

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف  
کف ز دریا جُنبد و یابد علف

چونکہ بحر افگند کفها را به بر  
تو به گورستان رو، آن کفها نگر

پس بگو کو جنبش و جولانتان  
بحر افگندهست در بُحرانتان؟

تا بگویندت به لب نی، بل به حال  
که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟  
خاک، بی بادی کجا آید بر اوج؟

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰**

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین  
کف چو دیدی، قُلْزُمِ ایجاد بین

هین ببین کز تو نظر آید به کار  
باقیت شَحْمِیَّ (۵۵) و لَحْمِیَّ (۵۶) پود و تار

شَحْمِ تو در شمعها نفزود تاب  
لَحْمِ تو مَخْمور را نآمد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر  
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

(۵۵) شَحْمِ: پیه  
(۵۶) لَحْمِ: گوشت

---

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳**

هادی راه است یار اندر قُدوم  
مصطفی زین گفت: اصحابی نُجُوم

## حدیث

«یاران من همچون ستارگان اند.»

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵**

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶**

گوشِ بی‌گوشی درین دم برگشا  
بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

## قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ  
وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»

«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در  
دنیا و آخرت پایدار می‌دارد.  
و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد  
همان می‌کند.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

خاموش که گفت نیز هستی‌ست  
باش از پی اَنْصِتُواش (۵۷) الکن (۵۸)

(۵۷) اَنْصِتُوا: خاموش باشید



## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

ازدهایی خرس را در می‌کشید  
شیرمردی رفت و فریادش رسید

شیرمردانند در عالم مدد  
آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو  
وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

حضرت حق سراپا رحمت است بر یک رحمت قناعت مکن.

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶**

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر  
تا بیابی از جهان، طعمِ شِگر

داروی مردی کن و عِنینِ مپوی  
تا برون آیند صدگونِ خوبُروی

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلُّ (۵۹) بُخُل (۶۰) از دست و گردن دور کن  
بختِ نو دریا ب در چرخِ کُهن

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطفِ پَر  
عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

(۵۹) غُلُّ: زنجیر  
(۶۰) بُخُل: تنگ نظری

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اُدْعُوا (۶۱) الله، بی‌زاری مباش  
تا بجوشد شیرهایِ مهرهاش

هُوِي هُوِي بَاد و شيرافشانِ ابر  
در غمِ مآند، يك ساعت تو صبر

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدَهِي؟  
اندرين پستی چه بر چفسیده‌ی (۶۲)؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در  
آسمان است؟

پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول  
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفُولِ (۶۳)

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

(۶۱) اَدْعُوا: بخوانید

(۶۲) چَفْسِیدَه‌ی: چسبیده‌ای

(۶۳) سُفُول: پستی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

سنگ و آهن اول و، پایانِ شَرَر  
لیک این هر دو تنند، و جانِ شَرَر

آن شرر گر در زمان واپس‌ترست  
در صفت از سنگ و آهن برترست

در زمان، شاخ از ثمر سابق‌ترست  
در هنر از شاخ، او فایق‌ترست

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

هر چه در پستی است، آمد از عُلَا (۶۴)  
چشم را سوی بلندی، نه، هلا

روشنی بخشد نظر اندر عُلَا  
گرچه اول خیرگی آرد بلا

چشم را در روشنایی خوی کُن  
گر نه خفاشی، نظر آن سوی کُن

عاقبت بینی نشان نورِ توست  
شهوَتِ حالی، حقیقت گورِ توست

(۶۴) عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی

---

## مجموع لغات:

- (۱) وادی: بیابان
- (۲) دیّاری: گسی، احدی
- (۳) عقیده: شیر، در اینجا یعنی میوه
- (۴) سرکه فروش: مجازاً اخم آلود، ترشرو
- (۵) غوره افشاری: مجازاً گریه کردن
- (۶) دارالشفا: شفاخانه، بیمارستان
- (۷) گرمدار: مشوّق، به شوق آورنده، غمخوار
- (۸) سبب سوراخ کُن: سوراخ کننده‌ی سبب
- (۹) اکساب: کسبها
- (۱۰) قدید: گوشت خشکیده نمک سود
- (۱۱) لا یزید: افزون نمی‌شود
- (۱۲) خرق: پاره کردن
- (۱۳) صدر اجل: وزیر اعظم، بزرگترین وزیر
- (۱۴) مُبدل: عوض شده، تبدیل شده
- (۱۵) انهار: نهرها، جویباران
- (۱۶) قدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۷) عَش: آشیانه پرندهگان
- (۱۸) گزاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
- (۱۹) بحر: دریا

(۲۰) بی‌جَهاَت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم

الهی

(۲۱) اِشْتَرَى: خرید

(۲۲) دَسْت کَشیدَن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز

کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.

(۲۳) فَاْرِغ: راحت و آسوده

(۲۴) اَیْمَن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

(۲۵) مُزَعْفَر: زرد، زعفرانی

(۲۶) تَفَّت: گرمی و حرارت

(۲۷) تَای مَو: تار مو

(۲۸) مَقَالَ: گفتار و گفتگو

(۲۹) حُور: زن بغایت زیبای بهشتی

(۳۰) اِسْتِغْفَار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

(۳۱) غِرَار: گول خوردن

(۳۲)

دُرْپَاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از جِسُّ رو  
حانی انسان.

(۳۳) سِرکَگی: ترشی

(۳۴) حَسَن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن

است.

(۳۵) رِیو: مکر و حيله، نیرنگ



- (۳۶) آینه جویی: حالت کسی که در طلب آینه باشد.
- (۳۷) کَفّ: لگه، لک و پیس
- (۳۸) آینه آهن: صفحه‌های صیقلی آهن که در قدیم به جای آینه به کار می‌رفته است.
- (۳۹) آینه کُلی: در اینجا اشاره به انسان‌های رشد یافته و به کمال رسیده می‌باشد.
- (۴۰) خُرمابُن: درخت خرما، نخل
- (۴۱) وَهْم: خیال، پندار، آن قسمت از مغز که تخیل می‌کند.
- (۴۲) بَيْع و شَرَى: خرید و فروش
- (۴۳) اِشْتَرَى: خرید
- (۴۴) نَظَارَه: تماشاکنندگان، تماشاچیان
- (۴۵) گول: نادان، احمق
- (۴۶) کاله: کالا، متاع
- (۴۷) جامه پیمودن: در اینجا به معنی خریدن لباس
- (۴۸) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری
- (۴۹) گَنگَل: هزل، مسخرگی، شوخی
- (۵۰) جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند.
- (۵۱) تَفْت: تند و با شتاب
- (۵۲) هیچ‌با: آتش هیچ و پوچ، با به معنی آتش است.
- (۵۳) اَبَسْت: آبستن

(۵۴) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود،

حرکت، نوسان

(۵۵) شَحْم: پیه

(۵۶) لَحْم: گوشت

(۵۷) اَنْصِتُوا: خاموش باشید

(۵۸) الْكُن: لال

(۵۹) غُل: زنجیر

(۶۰) بُخِل: تنگ نظری

(۶۱) اَدْعُوا: بخوانید

(۶۲) چَفْسِیدَهیی: چسبیده‌ای

(۶۳) سُفُول: پستی

(۶۴) عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی